

به هم‌تیمی‌های
شگفت‌زده‌ات... دلت
می‌خواهد دو هزار کیلومتر
آن‌طرف‌تر باشی تا نجات
جالوروسی را سازماندهی کنی.
دلت می‌خواهد، اما نمی‌توانی.

من به رئال مادرید رفتم، چون این
داستان من نبود. داستان من رم بود. رم،
و مجموعه‌ای از نقاط مرجع که به من اجازه
می‌دادند بهترین خودم را به‌عنوان یک انسان
و در نتیجه به‌عنوان یک فوتبالیست بیان کنم.

همیشه این‌گونه بوده، تقریباً از روز اول. من
یکی از اعضای خانواده محسوب می‌شوم. همه‌ی

هواداران می‌خواهند من را به

مراسم عشای ربانی فرزندانشان

دعوت کنند. شاید این تفاوت

واقعی با دیگران است: فوتبالیست

با استعداد، بهترین در تیم، معمولاً

یک بت، یک الگو، یک پسر پوستری

است. چیزهای زیبایی هستند اما با

عضوی از خانواده بودن فرق

دارند. من چیزی بیش‌ترم،

پسر و برادر. فوق‌العاده،

اما کمی استرس‌زا. بت‌ها

می‌گذرند. پوسترها پاره

می‌شوند. اما پسرها و

برادرها، هرگز خیانت

نمی‌کنند یا حداقل

هیچ‌کس فکر نمی‌کند

که بتوانند.

